

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پایان یک انتظار

نوشت:

سارا محمدی نوترکی

سرشناسه	محمدی نوترکی، سارا
عنوان و نام پدیدآور	پایان یک انتظار / نویسنده: سارا محمدی نوترکی
مشخصات نشر	مشهد: پیام اندیشه، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری	۹۶ ص
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۵۷۷۵-۲۸-۳
وضعیت فهرست نویسی	فیا
موضوع	داستانهای فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره	۱۳۸۸ ق ۴ ۸۴۱۳۷ ح ۸۳۰۳ PIR
رده بندی دیویی	۸۶۳/۳ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	۱۵۰۹۰۷۲

انتشارات پیام اندیشه

مشهد- بلوار مجد- مجد ۱۳- پلاک ۵۹ - تلفن: ۷۲۶۰۳۸۵

پایان یک انتظار

نویسنده: سارا محمدی نوترکی

چاپ اول: ۱۳۹۲

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

چاپخانه: هنر

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد رقعی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۷۷۵-۲۸-۳

حق چاپ برای مؤلف محفوظ می باشد.



بسم الله الرحمن الرحيم

انسانها دیدگاه‌های متفاوتی باهمدیگر دارند برای همین وجه تمایزها همه نمی‌توانند باهم دوست باشند. گاهی اوقات دوستی‌هایی ایجاد می‌شود که بواسطه‌ی آن موجبات ترقی و پیشرفت فراهم می‌شود ولی متأسفانه با فرهنگی غلط، دیگران موانع عظیمی برسر این راه می‌گذرانند که مجبور به ازهم گسیختگی مودتها می‌شود. بیا بید هم‌دیگر را به خاطر مشترک بودن احساسات و عواطفمان و همچنین عقل و منطقمان دوست داشته باشیم و هیچگاه تحت تاثیر نظرات تحمیلی و دروغ دیگران قرار نگیریم، و تا میتوانیم در ایجاد فرهنگی نوین و غنی شده تلاش نماییم و طرز تلقی‌های غلط را از روستا یا شهرمان برای همیشه بزداایم و باور کنیم اگر تفاوتی بین ما انسانها است همان و افکار و اندیشه‌ها می‌باشند و هرگاه حس کردیم کسی با ما هم اندیشه است می‌توانیم او را جزء وابستگان خود محسوب نماییم؛ باور کنیم که دیگران هم می‌توانند جزء تعلقات ما محسوب شوند، اگر صاحب اندیشه و عقل و خرد و همچنین وجدانی بیدار باشند.

انشاء الله



هاشم تندتند نفس می‌زد. عادل با عصبانیت از میان طویله عبور کرد تا به کاهدان رسید. یقه‌ی هاشم را گرفت و به صورت معلق توی هوا نگه داشت. با کفشهای تیغ تیغی‌اش هفت هشت ضربه‌ی پا، محکم توی شکم و کمر، سر و صورت هاشم زد و با بد و بیراه فراوان فریاد زد: مگر نگفتم موظف هستید زیر پای گاوها را تمیز کنید! مگر نگفتم توی آخور گاوها باید خشک باشد؟ چرا گاه و علف برای زبان بسته‌ها نریختی؟ از این گوش می‌گیری و از آن گوش بیرون می‌کنی؟ هاشم خون از بدنش راه افتاد آخر پوستش ظریف و نازک بود با کوچکترین ضربه آسیب می‌دید. حالا در برابر ضربات تنوالی عادل شدیداً صدمه دیده بود.

هاشم با گریه داد زد: عادل... عادل...

شکم سخت درد میکند از لته‌هایم خون خارج شده است. سرم درد می‌کند. بیا و مرا با خودت بیرون ببر! عادل هیکل تنومندش روی جثه‌ی ریز هاشم سایه انداخت و یک سیلی محکم دیگر بر چهره‌ی هاشم نواخت. هاشم به گریه افتاد و صدا زد: ماما، ماما، خاتون، خاتون کجایی؟ شکم درد می‌کند. یک نفر بیاید به دادم برسد! عادل گفت: بدبخت همین جا بمیر! چون ماما